

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

یکی حافظه‌اش قوی‌تر است یکی ضعیف‌تر است، یکی نفسش برای رسیدن به مطالب حق، خیلی عجیب است در اینجا، مساله خیلی عجیب است و وارد مطلب در اینجا نمی‌شوم انشاالله اگر توفیق باشد می‌گذارم برای مرحله بعدی از مطالب، چه عالم عقل و عالم جهل، نفوسی که از عالم عقل سرچشمه گرفتند نفوسی که آمیخته‌ای هستند از عالم عقل و عالم ماده، هر کدام در آنها بیشتر باشد جنبه‌ی تمایل آنها به آن عالم بیشتر است و مسائلی که برگشت می‌کند به آن مسائل، اینها خیلی واژه‌های عمیقی دارد که برای رسیدن به آنها نیاز به فرصت و مطالب بیشتری است.

خلاصه مساله، هر کسی در شاکله‌ی خودش یک جور و یک شکل است خصوصیات نفسانی هر کسی متفاوت است بعضی‌ها را نگاه می‌کنیم می‌بینیم تمایل آنها به بعضی از مطالب بیشتر است تا تمایلشان به بعضی از مطالب. بعضی‌ها را می‌بینیم تمایل آنها به ادراک مطالب علمی خیلی شدیدتر است و بعضی‌ها می‌بینیم خیلی تمایل ندارند، نفس آنها آمادگی ندارد برای مطالب علمی، نفس آنها برای مسائل دیگری آمادگی دارد. بعضی‌ها را نگاه می‌کنیم می‌بینیم از آن مطالبی که در این دنیا می‌گذرد و صورت جازبی [دارد] نسبت به اینها تمایل ندارند ولی برعکس به آن مطالب واقعی و حقیقی و آن معارف الهی آنقدر اینها مشتاق و شائقند که آنی از آنات را نمی‌گذارند در بطالت بگذرد برای رسیدن به آنها.

شما نگاه کنید ببینید افرادی که دور امیرالمومنین علیه السلام بودند چه کسانی بودند؟ ابن عباس ها مگر نبودند؟ کعب الاحبارها مگر نبودند؟ ابوهریره و ابودرداها مگر نبودند؟ افرادی که می آمدند خدمت پیغمبر اکرم می گفتند یا رسول الله حدثنی برای ما از احکام بیان بکن، اینها مگر نبودند؟ اینها کجا بودند؟ در دایره و جزء حواریون امیرالمومنین علیه السلام نبودند، که بود؟ میثم تمار بود که مردم به او می خندیدند، رشید حجری بود که مردم به او می خندیدند، کمیل ابن زیاد بود که خیلی به او توجه نمی کردند، اینها بودند. وقتی که میثم تمار را آوردند پیش قبل از جریان عاشورا وقتی آوردند، ظاهرا پیش زیاد آوردند نه پیش ابن زیاد، پدر همین عبیدالله ابن زیاد. وقتی که آوردند رو کرد به او و گفت تو همان کسی هستی که علی درباره تو این مسائل را می گوید؟ یک نگاهی از روی استخفاف کرد این آدمی که



خلاصه خیلی مثلا سرش به تنش نمی‌ارزد، این همان است که اینقدر علی راجع به او گفته؟ اینها در میان مردم اینطوری بودند. آنهایی که برای ادراک مطالب علمی و فنی شائق هستند آنها جور دیگرند و آنهایی که برای رسیدن به مطالب واقعی و مسائل حقیقی و عشق به پروردگار آنها جان می‌دهند و جان می‌بازند آنها در وادی دیگری هستند آنها هر کدام یک قسم‌اند. اینجا دیگر خیلی مساله مساله‌ی دقیقی می‌شود اینها دیگر خیلی مهم می‌شود اینجا دیگر مطلب به آنجا می‌رسد که انسان تقاضا می‌کند خدایا این چندرغازی که از این مسائل و از این فنون و رسوم به ما دادی اینها را از ما بگیر به اندازه‌ی یک سر ناخن صفا و صمیمیت و از آن اخلاصی که همین بندگان عوام و این بندگان خالص تو دارند از اینها به جایش به ما بده. اینجا مساله به آنجا می‌رسد ها.

هر کسی در نفس خود راهی را به سوی خدا دارد، آنهایی که دنبال آداب می‌روند آنهایی که دنبال رسوم می‌روند آنهایی که موقعیت در نظر می‌گیرند آی اینجا اینطور نشود آی آنجا اینطور نشود موقعیت‌مان در اینجا محفوظ بماند و مسائل را در اینجا در نظر بگیریم اینها همه یک جورند.

موسیا آداب دانان دیگرند \*\*\* سوخته جان و روانان دیگرند

این قضیه الان نمی‌خواستم [بیان] کنم این قضیه‌ی موسی و شبان به یاد آمد این قضیه را بخوانیم برایتان، یک وقتی حفظ کرده بودم نمی‌دانم حالا چقدرش را حفظم حالا به هر مقداری که رسید. می‌گویند یک وقتی حضرت موسی داشت از یک جا می‌گذشت خب حضرت موسی پیغمبر اولوالعزم بود شریعت آورد ظاهر آورد احکام باید براساس ظاهر خودش باشد و در عین اینکه آن ظاهر باید باشد آن افرادی هم که راه خاصی به سوی خدا دارند در همین مسیر باید حرکت خودشان را انجام بدهند. دید یکی دارد قربان صدقه‌ی خدا می‌رود عشق خدا به سرش افتاده نمی‌داند چه بگوید، نمی‌داند چه بگوید. هی دارد قربان صدقه‌ی خدا می‌رود، ای خدایا قربانت بروم ای خدایا فدایت بشوم و امثال ذلک، خب از آن طرف هم که خدا را ندیده، از آن طرف هم معرفت هنوز برایش پیدا نشده هنوز اول کار است هنوز اول مسیر است نمی‌داند خدا دست دارد، پا دارد، سر دارد، چادر دارد، چاروغ دارد، جا دارد، منزل دارد، می‌خوابد، بلند می‌شود اینها را خبر ندارد اینها را خبر ندارد هی دارد قربان صدقه‌ی خدا می‌رود حضرت موسی وقتی که به او می‌رسد البته حضرت موسی هم خب باید مسائل شرع را توجه کند دیگر، حالا راجع به این قضیه انشاءالله یک چند کلمه‌ای هم عرض می‌کنیم، باید مسائل شرع را توجه کند وظیفه دارد موقعیت دارد آمد جلو نهی‌اش کرد که این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟ چاروغت دوزم کنم شانه سرت نمی‌دانم وقت خواب آیم....! این حرف‌ها چیست تو داری می‌زنی؟

خدا که چاروغ ندارد



خدا که انسان نیست خدا که سر و دست و پا ندارد خلاصه بنده خدا را ناراحتش کرد.

دید موسی یک شبانی را به راه \*\*\* کو همی گفت ای خدا و ای اله  
تو کجایی تا شوم من چاکرت \*\*\* چاروغت دوزم کنم شانه سرت  
ای خدای من فدایت جان من \*\*\* جمله فرزندان و خوان و مال من  
ای فدای تو همه بزهای من \*\*\* ای به یادت هی هی و هی های من  
گفت موسی ها خیره سر شدی \*\*\* خود مسلمان ناشده کافر شدی  
لم یلد لم یولد او را لایق است \*\*\* والد و مولود را او خالق است  
زین سخن گر تو نبندی حلق را \*\*\* آتشی آید بسوزد خلق را

حضرت موسی می گوید بابا آن که نمی زاید، آن که زاده نمی شود آن مختص به خداست این اوصافی که تو داری برای خدا می گویی این اوصاف کسی است که در این دنیا زاییده می شود، می آید، می رود، آدم باید بداند راجع به خدا چه می گوید آنها یک مراسمی دارد آنجا یک آدابی دارد آن آداب باید محفوظ باشد هر چیزی را که نمی شود گفت، هر چه از داخل دهانت در بیاید بگویی.

گفت موسی دهانم دوختی \*\*\* وز پشیمانی تو جانم سوختی  
جامه را بدرید و آهی کرد تلخ \*\*\* سر نهاد اندر بیابان و برفت  
وحی آمد سوی موسی از خدا \*\*\* بنده ما را چرا کردی جدا  
تو برای وصل کردن آمدی \*\*\* نی برای فصل کردن آمدی

تو باید بیایی این مردم را به ما برسانی، وظیفه ی پیغمبران رساندن به مقام فناست رساندن به مقام وصل است تو داری جدا می کنی. درست است ما تو را پیغمبر کردیم و وظیفه دادیم ولی ها! این هم خدا دارد اینجا یادش می دهد ها! اینجا مقام تربیت حضرت موسی است.

تو برای وصل کردن آمدی \*\*\* نی برای فصل کردن آمدی

هر کسی را سیرتی بنهاده ایم

ما در هر کسی یک سیرت خاصی قرار دادیم الطرق علی الله بعدد انفس الخلاق هر کسی

یک جور است.

هر کسی را سیرتی بنهاده ایم \*\*\* هر کسی را اصطلاحی داده ایم

در حق او مدح و در حق تو ذم \*\*\* در حق او شاهد در حق تو سم

در حق او نور و در حق تو نار \*\*\* در حق او ورد (گُل) و در حق تو خار

موسیا آداب دانان دیگرند \*\*\* سوخته جان و روانان دیگرند



هر کدام اینها در مسیر خودشان دارند حرکت می کنند هر کدام در مسیر خود. وقت چقدر شد؟ می توانم باز هم حرف بزنم یا نه؟ خودم که خسته شدم، خدا خیرت بدهد. انشاءالله بقیه اش باشد برای فردا، ما هم داریم وعده می دهیم مسائل جدید پیدا می شود و خلاصه نمی توانیم.

حالا آن مساله ای که می خواستم بگویم الان می گویم خودتان را قشنگ آماده کنید بالاخره ما باید نیش خودمان را بزنیم دیگر. آن قضیه این است. براساس شاکله هر کسی دارای یک روش خاص است یکی از این حرف خوشش می آید یکی از آن حرف خوشش نمی آید. من در این چند روزی که در اینجا صحبت کردم قطعا می دانم بعضی ها از این مطالب من خوششان نیامد، می دانم. ولی ما کار خودمان را می کنیم به قول مشهدی ها. بعضی ها آمدند می گویند آقا ما اینجا می خواهیم بیاییم روضه ی سیدالشهدا گوش بدهیم این آقا دارد چه حرف هایی می زند؟ این حرف ها به روضه ...؟ ایام عزاداری و این حرف ها؟ ایام مصیبت و این حرف ها؟ دهه ی محرم و این مسائل؟ این حرف ها چی چی است؟ باید از ولایت گفت باید از مسائل اهل بیت گفت از اینها باید گفت اینکه هر کسی یک شاکله ای دارد ...؟ بنده خدا کجایی؟ یعنی من خبر ندارم؟ یکی بعد می گوید نه نه، این آقا خوب شد از این حرف ها می زند، از این حرف ها باید بزند این حرف ها را جایی نمی گویند این حرف ها خیلی خوب است. هر دو باید باشد تخلئه کردن یک چیز و به دیگری گرایش پیدا کردن غلط است، ولایت امام حسین این نیست که بیایی بنشین گریه کنی، عاشورا هر سال می آید و می رود و از این گریه چه طرفی می بندی؟ از این گریه ی سیدالشهدا چه نتیجه ای می گیری تا وقتی که آن ولایت حضرت که برای آن ولایت بدنشان زیر سم اسبها انداخت آن ولایت برایت تجلی نکند؟ هی بنشین و گریه کن تمام شد و رفت، گریه خیلی ثواب دارد در روایت داریم امام صادق فرمودند کسی که به اندازه ی بال پشه ای برای مصیبت جدم گریه کند حرام است بر آتش جهنم بدن او را بسوزاند حتی اگر گریه ات نمی آید تباکی کنی خودت را به گریه بزن ولی این گریه بتواند در تو یک نقش عملی ایجاد کند باطنت را به ولایت سیدالشهدا وصل کند سیدالشهدا فقط یک بدنی نبود که روی زمین افتاد، عرض کردم سیدالشهدا آن ولایت بود آن سرّی بود که تمام عالم وجود، ماسوی الله را گرفته بود آن را باید بفهمید آن را باید در نفس ایجاد کنید خودت را به آن باید برسانی این است.

منظور از انعقاد این مجالس منظور احیای ذکرائمه است نه اینکه ما بیایم مسائل را دو دسته کنیم مسائل ولایت را در یک طرف قرار دهیم مسائل توحید را در طرف دیگر قرار دهیم، احمق! آن ولایت را نفهمیدی آن ولایت نیست آن ولایت نیست آن در سر زدن آن به ظاهر گرایش پیدا

کردن است.

آنهایی که آمدند و مساله‌ی ولایت را جدا کردند از مساله‌ی توحید، آنها بویی از ولایت نبردند نفهمیدند ولایت چه خبر است، حالا این بنده‌ی خدا در تمام این مدت در مجالس شرکت می‌کند، حالا شما را نمی‌گویم همه‌ی مردم را می‌گویم آن افرادی که خلاصه هر کدام در یک خصوصیتی هستند، در مجالس شرکت می‌کند این طرف می‌رود آن طرف می‌آید خب بالاخره تا به حال عادت بر این بوده که بیشتر در این مجالس از امام حسین و از کشته شدن و سر بریدن و آب ندادن و امثال ذلک از این حرف‌ها مطرح شود از این‌ها نه اینکه در اینجا مطرح نمی‌شود، مطرح می‌شود منتهی همه‌اش به این مسائل نیست این چون برخلاف عادت سیره و دیدن خودش احساس می‌کند می‌گوید! مجالس آن مجالس نیست این خصوصیات آن خصوصیات نیست. ما آمدیم در اینجا که گریه کنیم بیشتر، خب پنجاه سال گریه کردی چه شدی بنده‌ی خدا؟ این گریه برای تو چه نتیجه‌ای بار آورد؟ بیا ببین هدف امام حسین چه بوده؟ هدف سیدالشهدا چه بوده؟ آن ولایتی‌هایی که آمدند به اولیا و به موحدین اعتراض کردند آنها را بیاید ببینید مطلبشان چه بود و خلافشان در چه بود؟ منظور از این مطالب این است که ما این مسائل توحیدی را در نفس خود پیاده کنیم متوجه واقعیت باشیم خودمان را با این مسائل وفق بدهیم این منظور سیدالشهداست اما آمدن و نشستن و گریه کردن، مگر گریه کردن چه سودی دارد؟ انسان برخلاف سیدالشهدا حرکت کند بعد گریه کند.

آمدند روز عاشورا، بعد از ظهر عاشورا خیام حرم را تاراج کردند آن مرتیکه آمد با اسب، نیزه زد به پشت دختر امام حسین علیه السلام و به روی زمین می‌اندازد و آن گوسواره را از گوشش می‌کشد و بعد هم گریه می‌کند، می‌گویند چرا دیگر گریه می‌کنی؟ می‌گوید گریه می‌کنم که بالاخره دیگر حالا این یک دختر معصوم است دختر پیغمبر را دارم اذیت می‌کنم گوشش پاره می‌شود خون از گوشش می‌آید. می‌گویند چرا پس می‌کشی؟ می‌گوید اگر من نکشم کس دیگری می‌آید می‌کشد. آن هم گریه می‌کند آن هم در دلش رقت پیدا می‌شود همین عمر سعد در روز عاشورا گریه کرد چند بار گریه کرد همین عمر سعد. عمر سعد از آنهایی بود که خیلی تمایل به جنگ نداشت و می‌خواست کار به مصالحه وصاله بگذرد عمر سعد اینطوری بود آن شمر آمد و این قضیه را خلاصه داغ کرد.

در یکی از نامه‌هایی که عمر سعد برای ابن زیاد می‌فرستد در آنجا می‌فرستد که من حسین بن علی را در چنبره‌ی قدرت خودم قرار دادم و او را در چنگال لشگریان و در پره گرفتم و حسین می‌گوید مرا رها کنید من به جایی بروم به کوه‌ها بروم به کسی کار ندارم مانند یکی از مسلمین زندگی می‌کنم نه با یزید کار دارم من برای خودم راه و روشی دارم. عمر سعد می‌آید نامه می‌نویسد برای ابن

زياد، ابن زياد

یک قدری حالت رافت در او پیدا می‌شود می‌گوید خب مساله حل است دیگر، مساله حل است دیگر، شمر آنجا بود تا دید ابن زیاد شروع کرد به این مسائل، می‌گوید ابن زیاد الان حسین بن علی در دست تو گرفتار است موقع مغتنم است فرصت را از دست نده اگر برود دوباره این قضایا و مسائل پیدا می‌شود. شروع کرد ابن زیاد را تحریک کردن، ابن زیاد هم برای عمر سعد نامه‌ای نوشت اذا وصلک کتابی .... بالحسین (وقتی نامه من به تو رسید به حسین سخت بگیر) بعد به شمر می‌گوید برو پیش عمر سعد. نامه می‌نویسد می‌گوید ابن سعد من تو را نفرستادم برای اینکه بیایی من را نصیحت کنی من نفرستادم تو را تا اینکه بیایی کار به مصالحه و مسامحه بگذرانی برو به عمر سعد بگو اگر خواست این قضیه را ادامه بدهد یا حسین را وادار به تسلیم در برابر یزید یا اینکه سرش را برای من بفرستد اگر انجام نداد تو عمر سعد را سر بردار و خودت زمام لشکر را به عهده بگیر. این شمر آمد این کار را کرد عمر سعد اینطور نبود اما وقتی که مسائل پیدا می‌شود دنیا می‌آید همین عمر سعد در شب عاشورا وقتی که سیدالشهدا می‌گویند از گندم ری خدا تو را بی نصیب کند، شروع می‌کند حضرت را مسخره کردن می‌گوید اگر جویش هم گیرمان بیاید کافی است همین است، اینها برای چیست؟ اینها برای این است که وقتی که مسائل ....، اینها آن توحید را نفهمیدند آن مقام توحید را ادراک نکردند می‌داند پسر پیغمبر است می‌داند دارد این کاری که انجام می‌دهد این کار او را در جهنم می‌برد ولی چون آن توحید را نفهمیده گریه می‌کند به حال سیدالشهدا، در روز عاشورا چند مرتبه عمر سعد گریه کرد گریه می‌کند سر امام حسین را هم می‌برد.

این مسائلی که در اینجا مطرح می‌شود اینها عین مرام سیدالشهداست همان چیزهایی است که حضرت خودش را برای رسیدن به آنها به کشتن داده خودش را در دست این لشکر اسیر کرده این است قضیه، فقط گریه کردن و اینها نیست. اصلا جریان عاشورا یک جریان گریه و اینها نبوده، یک جریان عشق و شور و خنده و رسیدن به آن مقامات و ادراک آنها بوده. مگر ما در تاریخ نداریم که در روز عاشورا هر چه بیشتر می‌گذشت از واقعه، حضرت برافروخته‌تر می‌شد ابتهاج حضرت بیشتر می‌شد نور و جنات آن حضرت قوی‌تر می‌شد تا به آن حدی که دیگر اصلا جای صحبتش نیست. در شب عاشورا گریه‌ای در کار نبود اصحاب همه می‌خندیدند شوخی می‌کردند یکی به نماز مشغول بود اصلا این قضیه را یک مساله‌ی مولمه نمی‌دانستند رها کردن تن و رسیدن به آن مقام و آن عشق عجیبی که این اصحاب برای رسیدن به آنها داشتند قابل وصف نبود. عابس ابن شیبب شاکری از افرادی بود که وقتی آمد در میان لشکر سیدالشهدا علیه السلام، کسی جرأت نکرد بیاید، لباسش را کند، بابا بیاید زود

من را راحت‌تر



کنید خلاصم کنید زره را از تنش در آورد. اصحاب سیدالشهدا برای شهادت از هم سبقت می گرفتند يتساوقون الی الموت لا یحسون الم الحدید اصلا احساس تیر و شمشیر نمی کردند اصلا فکر یک جای دیگر بوده ذهن یک جای دیگر بوده عشق یک جای دیگر بوده این بدن را مانع و حاجب می دیدند برای رسیدن به آن حال، می گفتند زودتر برویم مساله را تمام کنیم اینجوری بوده قضیه.

حالا ما بیاییم و آن واقعیتهایی که حضرت دارد به دنبال آن واقعیت می رود آن را ندیده بگیریم و فقط به این مسائل ظاهر و اینها بخواهیم پردازیم و بخواهیم اینها را اصل قرار بدهیم آن وقت اینطور می شود که ما بخواهیم یک ولایت ظاهر را حاجب و مانع و مقابل با آن توحید واقعی قرار بدهیم این است قضیه. آدم واقعا تعجب می کند در شب عاشورا علی ابن الحسین علیه السلام روایت می کند، ایشان می فرمایند در شب عاشورا پدرم برای اصحاب و برای اهل بیت خطبه خواند و فرمود هذا اللیل قد غشیکم و تتخذون جملا، حالا که شب آمده بروید حرکت کنید، اصحاب یکی یکی بلند می شوند این می گوید ما کجا برویم؟ ما تمام عمرمان آرزوی یک چنین شبی را داشتیم حالا شما می گویی برو، یکی می گوید جواب پیغمبر را ما چه بدهیم؟ خلاصه هر کسی برحسب حال خودش و برحسب ذکر خودش مطلبی می گوید. آن وقت عجیب اینجاست که وقتی که ما نگاه می کنیم به تاریخ، می بینیم اینها چه افرادی هستند! اینها اصلا بشر بودند؟

وقتی که حضرت می بیند اصحاب و یارانش حرکت نمی کنند آنها را دعا می کنند و طلب رسیدن به مرضات الهی برای آنها می کنند و می فرمایند خدا همه ی شما را رحمت کند و شروع می کنند و آنها را مقاماتشان را نشان دادن، می فرمایند تمام شما، فردا همه شهید می شوید همه کشته می شوید. در تاریخ داریم که در این موقع فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام که در روایت داریم مراهق بود یعنی هنوز به سن بلوغ نرسیده بود حضرت قاسم به سن بلوغ نرسیده بود این بلند می شود و می گوید یا عمه انا قتل؟ آیا من هم کشته می شوم؟ حضرت می فرماید کیف الموت عندک؟ مرگ در نزد تو چگونه است؟ آن وقت صحبت در این است، اینی که ما را تکان می دهد و خلاصه به فکر وامی دارد این است که می گوید احلا من العسل، الموت احلا من العسل شوخی نمی کرد این چه کسی بوده؟ این در چه مقامی بوده؟ آخر یک بچه ای که هنوز به سن بلوغ نرسیده بالاخره مرگ را می فهمد تا حدودی، شیرینی عسل را می فهمد خوشی را می فهمد تا حدودی، این چه کسی بوده و خلاصه چه مقامی داشته و چه می دیده که می گفته احلا من العسل، از عسل شیرینتر است این حرفها شوخی که نبوده، اینها فرزندان نشان اینطوری بودند.







بعد حضرت داریم در این موقع گریه می کند می فرماید که بلی انک فی من یقتل معی من الرجال تو هم جزو مردان من به شهادت می رسی تو هم کشته می شوی. داریم آنچنان حضرت قاسم را شعف و شادی فرا می گیرد که آن اطرافیان همه متوجه می شوند می گویند این چطور این حالت را پیدا می کند؟ خیلی خوشحال می شود انگار به آرزویش رسیده. نزدیک ظهر بود یا بعد از ظهر بود ظاهراً، ظهر گذشته بود که حضرت علی اکبر می رود و شهید می شود فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام شهید می شوند حضرت قاسم می بیند تنهاست می آید خدمت عمو، عموجان اجازه بده، حضرت اجازه نمی دهد سیدالشهدا علیه السلام اجازه نمی دهد می رود دوباره برمی گردد دوباره حضرت اجازه نمی دهد برای بار سوم وقتی که می آید، دیگر حالتش حالتی است که می گوید عموجان دیگر حوصله ام سر آمده نفسم احساس تنگی می کند این عبارات از یک جوان مراهق خیلی عجیب است، وقتی که حضرت می بیند این برادرزاده دست بردار نیست می آید او را بغل می کند اینقدر گریه می کند فبکیا حتی غشیی اینقدر گریه می کند تا اینکه به حال غشوه می افتند. حرکت می کند می آید به سوی میدان، جنگ می کند می گوید من فرزند حسن ابن علی هستم عمویم حسین است در دست شما اسیر است. حمله می کند سی و پنج نفر را به هلاکت می اندازد وقتی که به روی زمین می افتد آن شخص همین که می خواهد بیاید سرش را جدا کند صدا می زند یا عماه! عموی خود را می طلبد. در روایت داریم در تمام این مدتی که حضرت قاسم مشغول مقاتله بود سیدالشهدا علیه السلام روی اسب کنار خیمه منتظر بود تا کی صدایش بزند، همین که صدا می زند یا عماه داریم فجاج الیک کفقر المنقض مانند باز شکاری حضرت می آید. حضرت می آید نگاه می کند می بیند آن شخص دارد او را از بین می برد همین که می خواهد سرش را قطع کند حضرت شمشیر را می کشند او دستش را می آورد بالا و حضرت دست او را قطع می کند.

مطلبی که در شهادت حضرت قاسم علیه السلام هست و حضرت برای او گریه می کرد این قضیه است وقتی که از حضرت سوال می کند آیا من هم جزو کشته شدگان هستم؟ آیا من هم جزو مقتولین هستم؟ حضرت می فرماید بلی ولكن بعد ان ابتلا ببلاء عظیم بعد از این که به بلای عظیمی مبتلا شدی، آن بلای عظیم چه بوده؟ وقتی که می آید حضرت دستش را قطع می کنند آن شخص صدا می زند و افراد را می طلبد حضرت دیگر از حضرت قاسم به آن شخص و اطرافیان مشغول می شوند بدن حضرت قاسم زیر اسبها له می شود در حالیکه هنوز حضرت زنده است. وقتی که آتش جنگ می خوابد حضرت می آید بالای سر قاسم می بینند و هو یجور بنفسه دارد دست و پا می زند قاسم، خیلی

برای حضرت سخت است خیلی برای حضرت مشکل است.

صدا می‌زند و الله يعز علی عمک ان تدعوک فلا اجیبک او یجیبک فلا یعینک ....  
خیلی بر عمومیت سخت و ناگوار است که تو او را بخوانی نتواند اجابت کند یا اینکه اجابت  
کند و کار از کار گذشته باشد داریم حضرت برادرزاده را در بغل گرفته به خود چسبانید سر به آسمان  
برداشت عرض کرد اللهم انک تعلم انه ...  
خدایا تو شاهد ابش اینها ما را دعوت کردند تا ما را نصرت کنند ببین با ما چه می‌کنند بعد  
فرمود ...

ای برادرزاده خدا بکشد آنهایی که تو را کشتند و سیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب  
یتقلبون انا لله و انا الیه راجعون باسمک اللهم و ندعوک و نقسمک و نرجوک بحق محمد و اهل بینه  
الاطهار

پروردگارا ما را ببخش و بیامرز تا ما را نیامرزیده‌ای از این دنیا مبر قلم عفو بر جرایم اعمال  
ما بکش در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعتشان محروم منما اسلام و مسلمین نصرت  
عنایت کن کفار و منافقین ذلیل و خوار بگردان پروردگارا بر طول عمر رهبری انقلاب در حفظ مبانی  
اسلام بیفزا پروردگارا مرضای مسلمین شفا عنایت کن موتای آنها ببخش و بیامرز در فرج امام زمان  
علیه السلام تعجیل بفرما ما را از منتظرین واقعی و حقیقی آن حضرت قرار بده بالنبی و آله و عجل اللهم  
فی فرج مولانا ....

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ